



۲۰۱۶/۰۶/۱۱



حنیف رهیاب رحیمی

کمپاین انتخاباتی

طنز

غلام نبی یکی از عجایب قریه ما بود، اندام گوشتی نامناسب و بی بول داشت، از مادر همینطور کنه و سوتیه و بی قاعده زائیده شده بود. بیچاره اگرچه روی مکتب و معلم را ندیده و فرق الف و ب را نمی دانست لیکن مانند فلاسفه یونان قدیم سرش طاس طاس بود و تار مویی در آن گنبد خالی دیده نمی شد. دندان های برآمده پیشرو با چشم های پندیده اش هیچ تناسب نداشت و بسیار بد نمود جلوه اش می داد. چاق و چله بود، از بس زیاد می خورد و هیچ سیر نمی شد همه از روی ریشخند لقب دشمن دسترخوان را مفت و مجانی برایش داده بودند.

از روزیکه دست چپ و راست خود را شناخته بود، در خانه جلاّد خان به صفت مزدور کار می کرد. درین مدت با زن و مرد آن خانه چنان مزج شده بود که گویی جزئی از آن خانواده است. اما اینطور هم نبود، بیچاره صرف نوکر خانه بود چنانچه در وقت نان خوردن همیشه بعد از اینکه دست های همه را با آفتابه و لگن می شست و کاسه ها و بشقاب های غذا را در روی دسترخوان می چید، به تنهایی در یک گوشه اطاق نشسته و غذای خودش را به عجله می خورد تا در آخر در جمع آوری ظروف نان و سایر کارها پسمان نشود.

غلام نبی با این زندگی عادت کرده بود، دلخوشی و مایه افتخارش در بین دیگر هم مسلکانش این بود که در خانه جلاّدخان یعنی شخص بارسوخ و قدرتمندی کاری کرد که در حکومت وظیفه و منصب خداداد و بی مسئولیتی را نصیب شده بود. جلاّد خان با وجود کم سواد با هزار نیرنگ و معامله گری عضویت شورای ولایتی را در ولایت شان حاصل کرده بود. او در عین زمان یک آدم بسیار بد خو و ممسک نیز بود، و در عید و برات اگر به خوی می بود، یک جوهره کالای نو از تکه ساخت نساجی وطنی برای نبی مهیا می کرد و یا گاهی هم لباسهای کهنه خود را برایش می داد تا آنها را بپوشد. اما کهنه های جلاّدخان، به جان غلام نبی بیچاره هیچ نمود نمی داد زیرا قد و آستین هایش دراز می بود و اکثراً موجب پرزه پرانی و آزار و اذیتش را از جانب دیگر بچه ها فراهم میساخت.

پس از سپری شدن سالها نبی از بچگی به نوجوانی و از نوجوانی به جوانی رسید و تارهای ریش و بروت اینجا و آنجا، بطور نامرتب در لب و رویش نمایان گشت ولی این امر هیچ مشکلی برای نبی ایجاد نمی کرد زیرا او برای دو خانم و دخترهای جوان جلاّد خان کاملاً محرم بود. بیچاره از بس مصروف کار و بار خود بود برای سر خاریدن هم وقت نداشت چه حاجت به فکر کردن درباره زن های جوان و دخترهای شوخ جلاّد خان و این قسم گیا.

با بیشتر شدن جار و جنجال قلعه بزرگ جلاّدخان، نزدیک شدن انتخابات، از دیاد مهمانی های وقت و ناوقت و لسوالها، مامورین بلند رتبه و غیره اشخاص با نفوذ و به درد بخور، و غیره و در کنار اینها مسأله مردم داری و هم چشمی،

جلاد خان را به این فکر انداخت تا برای نبی زن بگیرد زیرا در این کار دو فایده برایش متصور بود: یکی اینکه برای پیشبرد بهتر کارهای خانه و دست پبشی با عیال جلاّد خان یک نوکر زنانه تدارک می شد و دیگر اینکه در تمام منطقه و گرد و نواح مربوط آوازه پخش و پراکنده میگردید که جلاّد خان برای نوکرش زن گرفته و این موضوع در بلند رفتن اعتبارش برای کسب رأی مردم منطقه، زیاد مثمر واقع می شد و مردم قطعاً به این معتقد و متقاعد می گردیدند که او یک شخصیت ملی و مردم دوست است.

جلاد خان که در مدت چهارسال کارش در شورای ولایتی بجز استفاده جویی، مزاحمت و مداخله بیجا در کارهای دیگران، جنگ دو مورچه را هم به صلح مبدل نتوانسته بود، پس از صلاح و مشوره با خانم دلخواهش، به این نتیجه رسید که ببو دختر خانه مانده لالا شمسو، برای ازدواج با نبی بهترین انتخاب خواهد بود. بیچاره ببو چون غیر از یک پدر پیر دیگر هیچ کس و کوی و خریدار نداشت، به زور و بی خبر بدون کدام مراسم خاص و با شرایط بسیار آسان در جمع غلام نبی قید شد. جلاّد خان بخاطر باخبر ساختن مردم منطقه از این سخاوت حاتم طائی گونه و هم برای فراهم نمودن یک تفریح برای خود و خانواده اش، سر رشته یک عروسی مختصر را برای غلام نبی و ببو گرفت و اهالی قریه را بشمول ملا و مطرب با یک کشمش پلو مزه دار قدردانی نمود و به اصطلاح کمپاین انتخاباتی اش را برای دورآینده براه انداخت.

در شب عروسی، غلام نبی اگرچه یک جوهر لباس نو پوشیده بود اما باز هم همانطور خشره و بی سلیقه معلوم میشد. مردم نان شب را خوردند، در حالیکه در خانه زنانه هم آواز دایره و آوازخوانی و چک چک بلند بود، در بخش مردها، دلاک قریه با دو پسرش آرمونیه و دهل شانرا به میدان آوردند.

غلام نبی که در زندگی اش امشب اولین باری بود که بیکارنشسته بود و دیگران کار و خدمت می کردند، خود را مانند جلاّدخان با قدرت و معتبر و حتی بلند رتبه تر از او فکر می کرد و دهن پر از دندانهای برآمده و زرد رنگش از خوشی پیش نمی آمد. ساز شروع بود و نوجوانان هم مسلک و هم سویه نبی که در قریه به صفت مزدور با این و آن کار می کردند، بالنوبه با شور دادن سر و باسن در میدان، مجرای داده کوفت دل های شانرا بیرون کردند. درین هنگام فکر شیطانی جلاّدخان گُل کرد و به یکی از بچه ها اشاره کرد که غلام نبی را برای رقص بخیزاند. نبی که در مقابل اوامر جلاّدخان کاملاً مطیع بود و از او سخت هم میترسید، اگرچه در رقص و مستی و دانس یک ذره هم دسترسی و تجربه نداشت، اما چندان بی میل هم نبود، از سوی دیگر انکار از امر بدارش را یک نوع حق ناشناسی می دانست بناءً بسم الله گفته به میدان گد شد.

ابتدا با کمی شرم و کم رویی، حرکاتی شبیه بوزینه انجام داد و دستها را به چپ و راست جنباند که جلاّد خان و همه اهل مجلس را از خنده زیاد گرده کفک ساخت، اما بزودی با دیدن تشویق های دیگران و بخصوص بدارش، جرأتش بیشتر شد و مانند شادی، حسابی به جست و خیز و خم و چم آغاز کرد، چرخ زد و چرخ زد، آنقدر چرخید که بجز جلاّد خان، دیگر اهل مجلس از نظرش ناپدید شدند، تنها جلاّدخان را می دید که برایش کف میزد و می خندید، اینکار او را بیشتر تشویق کرد که بچرخد. اما ناگهان حالش دگرگون شد و سرش به چرخش افتاد، کنترولش را از دست داد و با تنه گوستی و پخسه مانندش از پشت بالای آرمونیه دلاک افتاد و آنرا از مابین دونیم کرد، فغان و فریاد و دو و دشنام دلاک و پسرش بلند شد و ساز خاموش گردید. غلام نبی با کوشش زیاد از زمین بلند شد ولی اینبار از سر چرخه زیاد تعادلش را کنترول نتوانست و با تمام تنه و توشه اش مانند پره کوه بالای دست راست جلاّد خان افتاد و

بند دست آن مرد موی بینی و نازک طبیعت را از دو جای شکستاند که از اثر درد زیاد، فغان و ناله اش را به آسمان بلند کرد و در یک لحظه خوشی عروسی به غم و ماتم مبدل گردید.

غلام نبی بیچاره در شب عروسی خود بعد از اینکه از طرف برادر و پسر جلال خان مطابق به لایحه شورای ولایتی لت و کوب شد، لنگ لنگان راهی اطاق محقر خود در کنج حویلی قلعه، جایی که عروسی منتظرش بود، شد تا بلکه با دلسوزی و محبت ببو پندیدگی ها و زخم های جسمی و روانی اش کمی علاج گردد اما از اینکه مفت و رایگان صاحب زن و یک همراز و غمخوار شده بود در دل خود قند میده می کرد و پیهم شکر خدا را به جا می کرد.

اما دست جلال خان برای دوماه در پانسمان قرار داشت درین مدت در کنار دیگر کارها و مصروفیت ها، تشناب بردن و کارهای خورد و ریزه شخصی او هم به دوش نبی بود. ولی مهمتر از همه این بود که جلالخان در معامله عروسی غلام نبی چنان ضربه سیاسی خورد که دل دشمنان و حریفانش را تازه ساخت زیرا در همین مدت دست شکستگی از بخت بدش انتخابات هم سپری شد و او بخاطر دست شکسته که تلک گردنش شده بود، دران سهم گرفته نتوانست و حریفهایش به آسانی موفقیت را از آن خود ساختند.

اما نبی که خود را برنده حساب کرده بود، از آن پس هرگاهیکه تنها می بود، بدون دُهل و ساز چرخ می زد و خم و چم را با خود تمرین می کرد تا در آینده بار دیگر در بین سیال و رقیب و از خود و بیگانه اینطور بی عزت و بی آبرو نشود. حنیف رهیاب رحیمی ۲۰۱۴/۲/۱۹

(پایان)